

## جلوه های ناز و نیاز و بی نیازی در شعر حافظ شیرازی

فاطمه عرفانی واحد<sup>۱</sup>

استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد چابهار، دانشگاه آزاد اسلامی، چابهار، ایران

نویسنده مسئول: erfaniwahed@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۲/۱۲ / تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۱۸

### چکیده

تاکنون پیرامون حافظ شیرازی و شعرش که در سرودن اشعار عاشقانه و عارفانه در ردیف برجسته ترین شخصیت های ادبی ایران به شمار می رود؛ سخن بسیار رفته است. این نوشتار تلاش دارد تا ناز و نیاز عاشقانه و بی نیازی و قهر و عتاب معشوقانه را در دیوان حافظ با استناد و استشهاد به ابیاتی از آن مورد توجه و بررسی قرار دهد و کوشش شده است ضمن بیان و گزارش پاره ای از ابیات، جلوه های ناز و نیاز بیشتر باز نموده شود. ناز و نیاز از دیرباز جایگاه ویژه ای را در سروده های عارفانه و عاشقانه به خود اختصاص داده و کاربرد این واژگان در ادبیات عرفانی پیشینه ای کهن داشته است

**کلیدواژه:** ناز، نیاز، بی نیازی، کرشمه، عشوه، قهر و عتاب.

### مقدمه

اصطلاح "ناز و نیاز" ترکیبی عطفی و اسمی مرکب است و به معنی شیوه های ادای عشق، حسن و حرکات و سکناتی است که از عاشق و معشوق سر می زند. (لغت نامه، ذی ناز و نیاز) اگر بی نیازی به درگاه او ببری با دستی تهی باز می گردی؛ پس باید تشنه باشی و نیازمند، زیرا اگر نیازمند به درگاه معشوق بروی ترا سیر و سیراب می گرداند و دیگر این که اگر برای کسی چیزی ییری که او خود نیز آن را دارد برایش بی ارزش است؛ لیکن اگر چیزی برایش ببری که خود ندارد، خوشایند او خواهد بود. بنابراین چون خداوند از همه چیز و همه کس بی نیاز است، باید "نیاز" نزد او ببری. «میان عاشق و معشوق کس درنگند، بار ناز معشوقی عاشق، عاشق تواند کشید، و بار ناز عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید؛ چنانکه معشوق ناگذران عاشق است، عاشق هم ناگذران معشوق است. خواست معشوق عاشق را، پیش از خواست عاشق بود معشوق را. بل که ناز و کرشمه ی معشوقانه عاشق را می رسد. زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود، اما معشوق پیش از وجود عاشق، مرید عاشق بود. چنان که خرقانی گوید: " او را خواست که ما را خواست! (رازی؛ ۱۳۷۵ / ۶۱)

کاندر غلطم که عاشقی تو بر من

چندان نازست ز عشق تو بر سر من

(رازی؛ همان)

و مولانا می گوید:

تا کند ناگاه ایشان را شکار

می شود صیاد، مرغان را شکار

جمله معشوقان شکار عاشقان

بی دلان را دلبران جسته به جان

کو به نسبت هست هم این و هم آن

هر که عاشق دیدیش معشوق دان

آب، جوید هم به عالم تشنگان

تشنگان گر آب جویمد از جهان

از دیدگاه حافظ بنیان عشق بر پایه ی ناز و نیاز بنا شده است؛ که گاه رنگی زمینی به خود می گیرد و گاه آدمی را با خود به عرش می برد.

#### فرضیه ی تحقیق:

در ادبیات غنایی، شاعر به کمک بیانی دلنشین و معانی زیبا، اندوه و شادی خویش را بیان می کند. ادبیات غنایی نیز در دامان غزل فارسی بارور شده است. در سبک عراقی شاعرانی همچون حافظ، سنایی، مولانا و سعدی سهم بسزایی را در گسترش و اعتلای مفاهیم عاشقانه و عارفانه ایفا نموده اند. آنان مفاهیم غنایی بسیار لطیفی را با ذهن زیبا و نکته بین خویش رقم زده اند. مفهوم "ناز و نیاز" یکی از مفاهیم پرکاربرد در اشعار و متون عاشقانه و عارفانه ی سده های هفتم تا نهم می باشد که در شعر حافظ جلوه ی بیشتری داشته است.

#### پرسش های تحقیق:

انواع ناز و نیاز و مفهوم آن در شعر حافظ چه بوده است؟  
حافظ چگونه از مفهوم ناز و نیاز در شعر خود سود جسته است؟  
حافظ با واژه ی ناز چه ترکیباتی ساخته است؟  
انواع کرشمه در شعر حافظ کدام است؟  
مفهوم قهر و عتاب در شعر حافظ چیست؟

#### پیشینه ی تحقیق:

در باب شعر و ادب غنایی، به منابع بسیاری می توان اشاره کرد اما پژوهشی مستقل درباره ی مفهوم ناز و نیاز عاشقانه و عارفانه در شعر حافظ مشاهده نشده است. تنها در برخی از آثار عرفانی همچون اسرارالتوحید، مرصادالعباد، منتخب سراج السائرين و آثار احمد غزالی، سخنان زیبا و دلنشینی در مورد ناز و نیاز عاشقانه و عارفانه به چشم می خورد.

#### روش تحقیق:

این پژوهش توصیفی است و به روش تحلیل محتوا به انجام رسیده است و داده های آن با استفاده از مطالعات کتابخانه ای و بر اساس اشعار حافظ جمع آوری شده است.

#### ناز

در ذیل واژه ی "ناز" در لغت نامه آمده است: «کرشمه، غمزه و دلفریبی که معشوق به عاشق خود می کند و از آن نوازش می خواهد. لفظ یا حرکت یا اشاره ای که دلیل بر محبوب دانستن به جا آورنده نزد مخاطب باشد. ریشه اش در سانسکریت به معنی رقصیدن است». (دهخدا؛ ذیل ناز) در اصطلاح عارفان: «قوت دادن معشوق است مر عاشق را در عشق» (تبریزی؛ ۴۶/۱۳۷۷) نزد صوفیه یعنی آن که معشوق، عاشق خود را در عشق قوت دهد. بعضی گفته اند «فریب دادن معشوق است عاشق خود را». (سجادی؛ ۱۳۸۶: ص ۷۵۷) حافظ بر این باور است که برای رسیدن به وصال باید ناز کشید:

نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید / این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

(۲۷۴/۶)

«ناز از نیاز پیدا آید، و تا بنده به در نیاز درنیاید او را در مقام ناز جای ندهند.» (شیخ احمدجام؛ ۱۳۶۸: ص ۷۶) حافظ ناز را هم برای عاشق می داند و هم برای معشوق؛ بدین معنا که عاشق در هنگام وصال و "مستی" به بی نیازی معشوق پی می برد و خود را نیز از غیر او بی نیاز می بیند؛ «به فلک ناز می کند و بر ستاره حکم می راند»:

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین / که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

(۳۴۹/۶)

و معشوق به این می نازد که به هیچ کس و هیچ چیز محتاج و نیازمند نمی باشد. «معشوق به همه حال معشوق است، پس استغنا صفت اوست. و عاشق به همه حال عاشق است و افتقار همیشه صفت او. عاشق را همیشه معشوق دریابد، لاجرم افتقار صفت او بود. و معشوق را هیچ چیز در نیابد که خود را دارد. لاجرم استغنا صفت او بود.» (غزالی؛ ۱۳۵۸:ص ۲۹۶) ناز، اسمی است که به معنای استغنا یا معشوق نسبت به عاشق و امتناع وی، در مقابل واژه ی نیاز به کار برده می شود. نیز به مفهوم کرشمه، غنج، دلال، عشوه و شیوه، فخر و تکبر و بزرگ منشی، رفاه و آسایش و شادکامی، نوازش و ملاحظت و دل جوایی و زیبایی و جمال استفاده می شود. (فرهنگ فارسی معین، ذیل ناز) برخی از ترکیباتی که حافظ با واژه ی ناز می سازد:

چه فتنه بود که مشاطه ی قضا انگیخت / که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ی ناز

(۲۵۶/۶)

فرخنده باد طلعت نازت که در ازل / ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

(۲۵۸/۲)

هرچند که عاشق نیازمند "ناز معشوقی" است لیکن گاهی با عجز و لابه از معشوق می خواهد تا این "ناز" را از سر بیرون کند و به کناری نهد؛ زیرا معشوق زمانی که "ناز بنیاد می کند"، "بنیاد عاشق" را بر می کند.

حالیا عشوه ی ناز تو ز بنیادم برد / تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

(۱۸۸/۶)

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

(۳۱۴/۱)

به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم / ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

(۲۶۲/۴)

#### غمزه:

غمزه، حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز و به عربی نیز همین معنا را دارد. از صفات و ترکیباتی که با غمزه همراه می شود می توان به کلماتی چون: شوخ، بی نیاز، مست، بدمست، خون خوار، مردم شکار، خارا شکاف، نیم خواب، و ... اشاره کرد. (دهخدا؛ ذیل غمزه) حافظ "غمزه"ی یار را "سحر مبین" می خواند:

جمالیت معجز حسن است لیکن / حدیث غمزه ات سحر مبین است

(۵۵/۲)

و گاهی "غمزه" را "رهزن اسلام" "فتنه انگیز" و "ستمگر" می داند. با این همه اگر "غمزه ی مستانه" ی او جان طلب کرد؛ باید خانه ی دل و جانت را از بیگانه تهی کنی و بگذاری تا جانت را بگیرد.

حافظ ار جان طلبد غمزه ی مستانه ی یار / خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

(۱۲۷/۱۰)

چنان ز ندره اسلام غمزه ی ساقی	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	فتنه انگیز جهان غمزه ی جادوی تو بود
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق	هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
کشته ی غمزه خود را به زیارت دریاب	زان که بیچاره همان دل نگرانست که بود
در ذهن حافظ "غمزه" ی معشوق همچون رگباری از تیر و ناوک و خنجر، بر سر و روی عاشق می بارد و او را چون مرغی اسیر و شکار می کند. با این همه حافظ برای رهایی از غم "هجران" ساخته و بسیجیده است تا "غمزه ی خنجرگذار" معشوق خونش را بریزد و این نیکی را نیز به رخش بکشد.	
اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری	به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
آن که ناوک بر دل من زیرچشمی می زند	قوت جان حافظش در خنده ی زیر لب است
گر دلی از غمزه ی دلدار باری برد برد	در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت
خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن	منت پذیر غمزه ی خنجرگذارم
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی	جانا روا نباشد خونریز را حمایت
بتا چون غمزه ات ناوک فشاند	دل مجروح من پیشش سپر باد
زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست	یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می کنم
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی	ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

عافیت می طلبد خاطر م را بگذارند / غمزه ی شوخش و آن طره ی طرّار دگر

(۲۵۰/۶)

### کرشمه

کرشمه به معنی ناز و غمزه، عشوه و در اصطلاح عارفان «التفات را گویند» (تبریزی؛ ۴۴/۱۳۷۷) غمزه، رعنائی بود و چشم برهم زدن. رعنائی و چشم بر هم زدن چشمک باشد و پندارم تازی است، حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و به عربی نیز همین معنی را دارد؛ به ابرو و چشم اشارت کردن معشوق. در اصطلاح عاشقان، کنایت از عدم التفات است. (دهخدا؛ ذیل کرشمه) در اصطلاح تصوف به معنی فیض و جذبه ی باطن است که نسبت به سالک واقع شود. (تهانوی؛ ۱۲۹۷ق) گاهی در شعر به تخفیف غمز استعمال کنند. کرشمه بخشی از نظریه زیبایی شناسی در مذهب عرفانی نوحلاجی است. نخستین بار احمد غزالی در این باره سخن گفته و پس از وی حافظ آن را گسترش داده است. کرشمه اصطلاحاً به معنای چشمک زدن یا حرکاتی است که معشوق با چشم و ابرو برای ناز کردن و دلربودن از عاشق انجام می دهد. این معنی تا اندازه ای در اشعار حافظ حفظ شده است، ولی کرشمه معنی یا معانی دیگری نیز پیدا کرده است. احمد غزالی آن را به معنای ظهور و بروز یا «جلوه گری» به کار برده و چیزی که جلوه گر می شود، «حسن» یا جمال معشوق است. پس جلوه گر شدن حسن و جمال نزد غزالی، «کرشمه ی حسن» یا «کرشمه ی جمال» است. اما آنچه در معشوق جلوه گر می شود، فقط حسن و جمال نیست. معشوق ممکن است با وجود تناسب و زیبایی چهره اش، آن هم داشته باشد، چیزی که قابل بیان نیست ولی هست؛ به عنوان مثال حرکاتی که معشوق با چشم و ابرو و لب و دهان خود انجام می دهد تا عشق را در عاشق شعله ورتر کند. غزالی به این حرکات «کرشمه ی معشوقی» می گوید. پس بر این اساس، کرشمه ی معشوقی خود بر دو نوع است: ۱ - «ملاحظت» یا به بیان شاعرانه «آن» است و همین «ملاحظت» و «آن» است که سبب عشق می شود. ۲ - حرکاتی است که معشوق با اعضای صورت، به خصوص شیوه های که با بستن و باز کردن چشم و ابرو، درپیش می گیرد؛ نازی است که می کند و غنچ و دلالی است که به نمایش می گذارد تا در واقع از عاشق دلربایی کند. «کرشمه» های معشوق، از کار عاشق گره گشایی می کند و «علاج ضعف دل» است:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست / گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

(۳۲/۱)

غزالی گوید: «نیکوی دیگر است و معشوقی دیگر. کرشمه ی حسن دیگرست و کرشمه ی معشوقی دیگر. کرشمه ی حسن را روی در غیرت نیست، و از بیرونش پیوندی نه، اما کرشمه ی معشوقی در غنچ و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد و بی او راست نیاید. لاجرم این جا بود که معشوق را عاشق دریابد.» (غزالی، ۱۳۵۸: ص ۲۷۰). کاشانی نیز همین مفهوم را در «کنوزالاسرار» چنین به نظم درآورده است:

نیست جز بر دو گونه غنچ و دلال	غنچ معشوقی است و غنچ جمال
غنچ حسن و جمال را ز برون	هیچ پیوند نیست جز ز درون
غنچ معشوقی از برون با ناز	به نیازش بوده همیشه نیاز
قوت او از نیاز مشتاق است	زین سبب حاجتش به عشاق است

(کاشانی، ۱۳۷۲: ص ۴۲)

حافظ نیز کرشمه را به همین معنی، یعنی آنچه غزالی «کرشمه ی معشوقی» خوانده، به کار برده است. وی که در بیت زیر از کرشمه ی حسن سخن گفته است، مرادش همان کرشمه ی معشوقی است:

غرض کرشمه ی حسن است ورنه حاجت نیست      جمال دولت محمود را به زلف ایاز

(۲۵۶/۸)

« جمال دولت محمود» برای حافظ، همان « کرشمه ی حسن » است و « زلف ایاز » اشاره به « کرشمه ی معشوقی » دارد . و زمانی سخن از " کرشمه ی معشوقی " است ؛ که تنها عاشق توانایی درک و دیدن آن را دارد .

به هر نظر بت ما جلوه می کند      لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

(۳۲۹/۶)

و گاهی از کرشمه ی جادو سخن به میان می آورد ؛ که در سحر و جادو، آبروی سامری را می برد .

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز      بنیاد بر کرشمه ی جادو نهاده ایم

(۳۶۴/۶)

کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن      به غنزه رونق و ناموس سامری بشکن

(۳۹۸/۱)

سحر کرشمه ی چشمت به خواب می دیدم      زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

(۶۶/۹)

کرشمه ی تو شرابی به عاشقان پیمود      که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

(۱۶۵/۸)

در بیت زیر نیز کرشمه به معنای کرشمه ی معشوقی است :

عتاب یار پری چه ره عاشقانه بکش      که یک کرشمه، تلافی صد بلا بکند

### عشوه

عشوه ، حرکات نازنینان که بدان دل عاشقان را مجذوب کنند. (فرهنگ فارسی معین ، ذیل عشوه) عشوه هم به معنای ناز و کرشمه و هم به معنی فریب است و به هر دو معنی در شعر حافظ به کار رفته است:

نکته نا سنجیده گفتم دلبر را معذور دار      عشوه ای فرما تا من طبع را موزون کنم

(۳۴۸/۳)

عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست به جان      به شکرخنده لبست گفت مزادی طلبیم

(۳۶۷/۶)

به عشوه ای که سپهرت دهد زره مرو      ترا که گفت که این زال نرک دستان گفت

(۸۸/۸)

### قهر و عتاب

عتاب به معنی خشم گرفتن، ناز کردن، ملامت کردن ( لغت نامه، منتهی الارب، اقرب الموارد) از مجموع این معانی و شیوه ی کاربرد این لغت در دیوان حافظ برمی آید که معنای آن خشم گرفتن همراه با ناز و قهر توأم با لطف است و به هر حال خشمی است که تلخ و جدی نیست و خوشایند است (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ص ۱۰۸) عاشق همچنان که شیفته و دلباخته ی ناز معشوق می باشد، قهر و عتابش را نیز دوست می دارد و حتی دلش برای قهر و عتاب معشوق تنگ می شود و گاه به خوبی از آن یاد می کند:

یاد باد آن گه چو چشمت به عتابم می کشت  
معجز عیسویت در لب شکرخا بود

(۲۰۲/۲)

غزالی در جایی دیگر، جفای معشوق را نیز سبب وصال و حتی حقیقت وصال می داند: «گاه بود که بلا و جفای معشوق، تخمی بود که از دست المعیت و کفایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند تا از او گل اعتذاری برآید. و بود که فرابندد و ثمره وصال گردد و اگر دولت به کمال تر بود، آن وصال از یکی خالی نبود.» (سوانح، ص ۵۴) عاشقی که جنگ و عتاب معشوق را می بیند، در حضور است؛ یعنی به معشوق رسیده و او را مشاهده می کند. حافظ نیز در بیت زیر به روشنی یاد روزگار وصال می کند و آرزوی عتاب و کرشمه ی معشوق را در دل می پروراند:

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال  
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟

(۲/۴)

و زمانی صبر و آرامش تمام می شود، ملول، دلتنگ، بی قرار و بی تاب شکوه آغاز می کند:

به غیر آن که بشد دین و دانش از دستم  
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریستم

(۳۱۳/۱)

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار  
کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

(۱۷۱/۲)

بنابراین عتاب و جنگ و جفای معشوق سبب دوری و جدایی نمی شود. احمد غزالی حتی می گوید پیش از اینکه معشوق با عاشق نظر لطف و مهربانی داشته باشد، با او از در جنگ و عتاب وارد می شود. همین جنگ و عتاب باعث تقویت و شدت گرفتن عشق در عاشق می شود. در «روح الارواح» نیز آمده است:

گر جنگ کنی ور آشتی، زیبایی  
در حسن و جمال خویش، بی همتایی

آن جنگ برای آن همی آرایمی  
کز جنگ، جمال عشق می افزایی

( روح الارواح، ۱۳۹۳: ص ۴۴ )

جنگ و عتابی که معشوق با عاشق می کند، سبب می شود که عاشق از معشوق غفلت نکند و به تعبیر غزالی «دل پاس انفاص او داشتن گیرد» (سوانح العشاق، ص ۱۸). به همین جهت گفته اند که عتاب باعث استحکام پیوند عاشق با معشوق می گردد، چنان که سراینده ی «کنوز الاسرار» می گوید:

مرد عاشق چنان سزد یک چند	کز برای و ثوق ایمن پیوندد،
جنگ بر صلح اختیار کند	آرزوی عتاب یار کند
تا عتابش زیار، یار شود	بنند پیونددش اسستوار شود
عشق تا هست از ابتدا پیوست	به عتاب و کرشمه در گرو است

همان طور که کاشانی عتاب و کرشمه را با هم آورده است، حافظ نیز عتاب و کرشمه را کنار هم قرار داده است تا بیان کند که پایداری و پیوند عاشق و معشوق به آن دو گره خورده است: هم عتاب و جنگ، و هم ناز و کرشمه و غنج و دلالت:

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش      که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

گاهی نیز چشم معشوق او را به اشتباه می اندازد :

شیوه چشمت فریب جنگ داشت      ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

جنگی که بر صلح برتری دارد، جنگی است که معشوق با عاشق می کند. ارزش این جنگ از این جهت است که معشوق آن را اختیار کرده است، و چون معشوق آن را اختیار کرده است، باعث محکم تر شدن پیوند عاشق و معشوق می شود؛ لذا غزالی می گوید که عاشق جنگ و عتابی را که معشوق اختیار کرده باشد، «دوست تر از ده آشتی دارد!» (سوانح، ص ۱۸).

## نیاز

نیاز، در لغت به معنی احتیاج، درخواست، التماس، خشوع، زاری، عرض حاجت، اظهار محبت مطلوب و مقصود می باشد. (دهخدا؛ ذیل نیاز) شیخ ما را درویشی سؤال کرد گفت: «یا شیخ! این چه سوز است که در این دل هاست؟» شیخ گفت: این را آتش نیاز گویند و خداوند تعالی دو آتش آفریده است: یکی آتش زنده و یکی آتش مرده. آتش زنده آتش نیاز است که در سینه های بندگان خود نهاده است، در این جهان، تا نفس ایشان سوخته گردد؛ آن آتشی است نورانی، چون نفس سوخته گشت آن که آتش نیاز؛ شوق گردد و ... «(ابن منور؛ ۱۳۶۶: ص ۲۹۶) و در جایی دیگر گوید: «... که نیاز مغناطیسی است که اسرار حقیقت را به خود کشد.» (همان؛ ص ۳۰۳) شیخ احمد جام گوید: «و اصل بندگی نیاز نمودن است به خدای تعالی و به کار او. و هر کاری که کنی از کارهای حق تعالی که آن رنگ دارد و درد و نیاز ندارد آن کار ناپسند و مردود است؛ زیرا که نیاز نمودن صفت بندگی است، و بی نیازی صفت خدای است؛ نه صفت او بر خود باید بست، و نه آن خود بر او باید بست تا هر دو راست باشد. حق سبحانه و تعالی ما را خبر کرد در کتاب عزیز خود: از صفت خود و صفت ما بگفت، چنان که می گوید: «أنتم الفقراء إلى الله و الله هو الغنی الحمید.» (شیخ احمد جام؛ ۱۳۶۸: ص ۷۷) نماز توجه باطن به حق و ملازمت در حضور، و اقبال به سوی حق و اعراض از ماسوی الله و دوام مکاشفه با حق و مقام راز و نیاز است. (سجادی؛ ۱۳۸۶: ص ۷۷) رشیدالدین میبیدی در کشف الاسرار می گوید: «بدان که این نماز رازی است میان بنده و خدا، که در این راز هم نیاز است و هم ناز. امروز نیاز است و فردا ناز.» (میبیدی؛ ۱۳۷۴: ص ۲۶۲) و همچنین «گوید به زبان نیاز در حضرت راز: الهی بارم ده تا قصه ی درد خود به تو بردارم، بر درگاه تو می زارم و در امید بیم آمیز می نازم.» (همان؛ ص ۲۶۳) نیاز نیز دارای جلوه های آشکار و پنهان است؛ به طوری که دست نیاز به سوی یار دراز کردن و سجده بجای آوردن حاکی از نیاز عاشق به معشوق است و در این حالت است که رنگ رخساره و سیما و شوریده حالی ظاهری از نیاز عاشق حکایت دارد در حالی که ایثار و از خودگذشتگی عاشق، تسلیم و بی ادعایی، دلخون شدن و پریشان حالی عاشق از جلوه های پنهان نیاز است. همان گونه که گفته شد نیاز یعنی حاجت و احتیاج، ولی در شعر حافظ بیشتر به معنای اظهار بندگی و خاکساری و خشوع است. و این معنی امروزه در "نذر و نیاز" محفوظ مانده است. (همان؛ ص ۶۹۵) از سال های کهن، در غزل فارسی، چه آن جا که معشوق زیبارویی ترک یا کنیزکی خوش چهره



بوده و چه آن جا که معشوق ماورای درک بشر و به تعبیری آسمانی و دست نیافتنی ؛ معمول و مرسوم بوده است که عاشق سراپا نیاز و احتیاج و معشوق همه غرور و تکبر و ناز باشد . در شعر حافظ نیز این قانون حکمفرماست:

از وی همه مستی و غرورست و تکبر  
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست

( ۴۰/۳ )

هر چه عزّ و جباری و استغنا و کبریاست در قسمت عشق ، صفات معشوق آمد و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود ، نصیب عاشق آمد . (غزالی ؛ ۱۳۵۸: ص ۲۹۵) معشوق با عاشق گفت : بیا تو من شو ، که اگر من تو شوم ، آنکه معشوق دریا بد و از معشوق نکاهد و در عاشق افزاید و نیاز و دریا بدست ( درد بایست ) زیادت شود. اما چون تو من گردی ، کار منعکس گردد . همه معشوق بود و توانگر علی الاطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد و لعلّ که : الله الغنی و أنتم الفقرا . همین نقطه است . اینجا بود که لحظه فلحظه ، آوارگی و بیچارگی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد ، در معشوق فزاید ، همه معشوق شود ، نیاز و دریا بدست ، به ناز و یافت بدل گردد. (همان ؛ صص ۲۶۹ و ۲۷۰) اظهار "نیاز" ، "عشق" و "ناز کشیدن" می تواند عاشق را به معشوق نزدیک گرداند و حتی لازمه ی رسیدن به اوست:

ماییم و آستانه ی عشق و سر نیاز  
تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست

( ۶۱/۶ )

نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید  
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایش

( ۲۷۴/۶ )

و گاهی ممکن است کارساز نباشد:

در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست  
خرم آن کز ناز نینان بخت برخوردار داشت

( ۷۹/۴ )

از دیدگاه حافظ ناز و نیاز لازم و ملزوم یکدیگرند ، و ناز پاسخی به نیاز است . « هم چنان که نیاز و عجز محبّ را ناز و کرشمه ی معشوقی دریا بد ، هم چنین کرشمه و ناز او را طلب و نیاز عاشق به کار آید ، این کار بی یکدگر راست نیاید . » ( عراقی ؛ بی تا : ص ۴۰۲ )

در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ، ناز آرند  
که با این درد اگر در بند درمانند ، درمانند

( ۱۹۲/۴ )

و در تقابل " ناز و نیاز" می گوید:

خوش آن شبی که در آیی به صد کرشمه و ناز  
کنی تو ناز به شوخیّ و من کشم به نیاز

( ۲۵۸/۱ )

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند  
نیاز اهل دل و ناز طیبیان بین

( ۴۰۲/۴ )

یا :

گره زابرویی مشکین نمی گشاید یار      نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

(۴۰۲/۴)

و اگر "نیاز" نباشد "ناز" جایگاهی ندارد، « کرشمه ی ناز معشوقی را نیاز عاشق دربايست، چون نبود برهنه ماند که محل نیافت. » ( غزالی؛ ۱۳۵۸: ص ۲۷۱) گاهی "نیاز" در برابر "غرور" آمده است و از نماز برتر شمرده شده است. همچنین "رند" با اظهار "نیاز" و ترک غرور راه به بهشت می برد:

زاهد غرور داشت ره به سلامت نبرد      رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

(۸۷/۶)

حکایت دلنشینی که در اسرارالتوحید آمده است نیز گویای این است که اظهار "نیاز" در برابر پروردگار سبب می گردد تا گناهان بخشوده و سرانجام پاک گردد: « یکی گفت یا شیخ بنده به گناه از بندگی بیوفتد؟ شیخ ما گفت چون بنده بود نه. پدر ما آدم علیه السلام چون بنده بود به گناه از بندگی خداوند به ته افتاد. بنده او باش و هر کجا خواهی باش. ذنب مع الافتقار خیرمن طاعة مع الافتقار. آدم افتقار آورد و ابلیس افتخار. لولا العصاة لصاع رحمة الله. » (ابن منور؛ ۱۳۶۶: صص ۳۰۲ و ۳۰۳). "نیاز" در برابر "بی نیازی" معشوق آمده است که در دلبر نمی گیرد:

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است      چه سود افسون گری ای دل که در دلبر نمی گیرد

(۱۴۷/۱۱)

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز      که خورشید غنی شد کیسه پرداز

"نیاز" در کنار "مستی" آمده است و غرور در کنار "نماز"!

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز      تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

(۱۵۶/۳)

زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود      هم مستی شبانه و راز و نیاز من

(۳۹۹/۹)

"نیاز" با "نماز" و در معنی "راز و نیاز" آمده است:

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد      به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

(۱۳۱/۳)

"نیاز" با "سوز" همراه شده و در معنی "اظهار عجز و لابه" به کار رفته است:

آه از آن جور و تناول که در این دامگه است      آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

(۲۰۵/۴)

چون نیست نماز من آلوده نمازی      در میکده زان گم نشود سوز و نیازم

(۴۷۰/۱۱)

نه این زمان من شوریده دل نهادم روی  
بر آستان تو کاندرازل به سوز و نیاز

(۶۴/۹)

"نیاز نیم شب" و "نیاز صبحدم" همراه با دعا و گریه ی سحر "دفع کننده ی بلا" و "مایه ی دلگرمی" ی حافظ است :

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند  
نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

(۱۸۵/۱)

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست  
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

(۴۷۰/۱۱)

بیار می که چو حافظ هزارم استظهار  
به گریه ی سحری و نیاز نیم شبی است

(۶۴/۹)

"خاک کوی نیاز"، "کیمیای مراد" است؛ پس سالک نباید چهره را از این غبار بشوید :

نیازمند بلا گورخ از غبار مشوی  
که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز

(۲۵۷/۲)

عاشق نیازمند "نازمعشوقانه" است:

ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز  
عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

(۲۵۸/۱)

"ارباب نیاز"

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت  
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده ای

(۴۲۱/۲)

در باور حافظ اگر بنده امیدش به پروردگار باشد و نیاز خود را نزد وی ببرد و به بندگان او امیدی نداشته باشد؛ پروردگار خواسته هایش را نخواسته برآورده می کند.

اظهار نیاز :

مروت گرچه نامی بی نشان است  
نیازی عرضه کن بر نازنینی

(۴۸۲/۴)

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم  
شرح نیازمندی خود یا ملال تو

(۴۰۷/۱۰)

مقام عاشقی و معشوقی و عنوان عبودیت و ربوبیت، هر کدام شرایط و جایگاه خاص خویش را خواهد داشت. از معشوق، همه ناز است و از عاشق، همه نیاز. و به گفته ی حافظ شیرازی: اگر بر اندام ربوبیت، ردای بی نیازی، مالکیت، عظمت و کبریایی، برانده و زیباست، در مقابل، بر اندام بنده، جامه ی عبودیت، نیازمندی و فروتنی، پسندیده و نیکوست. در این صورت، هر کدام بنا بر اقتضای ذاتی خویش، خود را به نمایش گذاشته اند:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است      چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

(۲۴۲/۵)

انواع ناز قابلیت تقسیم بندی به ناز حقیقی و ناز غیرحقیقی را دارد. به طور کلی هدف نهایی ناز، اعتلای عاشق است، اما یک ناز حقیقی بر بستر و بنیان صاحب ناز حقیقی استوار است به طوری که اصلی ترین ناز کننده حقیقی در بردارنده ی تمامی صفات جلالیه و جلالیه مورد نیاز تکیه گاه ناز و استیلا بر آن است. جلوه های ناز به دو گروه کلی قابل تقسیم است به طوری که به صورت آشکار و پنهان قابل ابراز است و در هر کجا که معشوق حقیقی و یا عشق حقیقی رخ بنماید، ناز با جلوه های ارزشی و متعالی رخ می نماید به طوری که باطنش بر جان و دل عاشق سلطه دارد. پروردگار بسیاری از کواشه های خویش چون مهربانی، خشم، بخشندگی و ... را در وجود ما قرار داده است؛ لیکن کواشه های وی همه به کمال است و آن چه در وجود ماست در برابرش کاسته و ناتمام می نماید. بر پایه ی این سخن عاشق هم بی نیاز است؛ لیک بی نیازی او از بی نیازی معشوق بسی دور است. در شعر حافظ نیز بی نیازی، دوسویه است؛ به این معنا که هم عاشق بی نیاز است و هم معشوق. عاشق در مسیر راه پر پیچ و خم رسیدن به معشوق به مرحله ای می رسد که به توانگری معشوق ایمان می آورد؛ در نتیجه خود را از همه چیز و همه کس بی نیاز می بیند و فقط در برابر دوست اظهار نیاز می کند. این مرحله را شیخ عطار "استغناء" می نامد و "استغناء" به مفهوم «بی نیازی که لازمه ی آن قطع علاقه از حطام و بهره های دنیا از جاه و مقام و منال است» (سجادی؛ ۸۶/۱۳۸۶)

گر نور عشق حق به دل و جانت افتد      بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی  
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر      کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

(۴۸۶/۵۶)

حافظ خویش را غلام همت کسی می داند که از همه ی دل بستگی های این دنیا بی نیاز است. در جای دیگر به "محبت و دوستی" معشوق سوگند یاد می کند که اگر دوست او را بنده ی خویش بخواند، دیگر جاه و مقام دنیا به چشمش نمی آید.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود      ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

(۳۶/۲)

به ولای تو که گر بنده ی خویشم خوانی      از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

(۳۳۵/۲)

شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه      کی باشد التفات به صید کبوترم

(۳۲۷/۱۲)

ایزد در ازل "زندان" را از "زهد ریایی" بی نیاز کرده است. حافظ در سفر پرنشیب و فراز خویش به سوی معشوق به "گنج بی پایانی" دست می یابد و آن قدر بی نیاز می گردد که می تواند نیازمندان بسیاری را توانگر سازد.

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل      ما را خدا ز زهد ریاسی نیاز کرد

(۱۲۹/۹)

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار      صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

(۱۵۹/۲)

در مورد معشوق نیز، « بی نیازی حق را گویند از نموده‌ها و کردار بندگان و اگر در مورد عارفان کامل به کار برند مراد بی نیازی از غیر حق است و نیاز به او ». (رجایی؛ ۱۳۴۰) بنابراین معشوق ازلی از همه چیز و همه کس بی نیاز است. همچنین "غنی" از اسماء الهی است و بارها در قرآن نیز آمده است:

گریه حافظ چه سنجد پیش استغناى عشق      کاندین دریا نماید هفت دریا شینمی

(۴۶۹/۹)

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است      فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

(۱۸۸/۷)

### نتیجه گیری

بر اساس این نوشتار، در ادبیات عاشقانه و عارفانه، همواره ناز و نیاز میان عاشق و معشوق وجود داشته است. در عشق آسمانی، از لحظه ای که روح خدایی در کالبد خاکی آدمی دمیده شد، نقشی از عشق همراه با اظهار نیازی شورانگیز شکل گرفت. انسان در تمام جوامع برای رسیدن به اصل و سرچشمه ی عشق در تلاش بوده است. در عشق زمینی نیز، معشوق سراپا ناز و کرشمه و عاشق همه نیاز و دلبستگی بوده است. در نزد حافظ، عاشق سرشار از نیاز است و معشوق نیز جلوه گر و نمادی از ناز است که در برابر عاشق ناز پیشه می کند. حافظ، گاهی با غم و اندوه در خویش فرو می رود و خود را در برابر معشوق حقیر می بیند و از بی اعتنائی و پیمان شکنی معشوق خود سخن می گوید و گاهی با پرخاش و عتاب، از معشوق روی بر می گرداند که البته این روی گردانی بیشتر مصلحتی است. پایان سخن آن که ناز و نیاز از مفاهیم رایج در ادبیات عاشقانه و عارفانه می باشد و در آثار به جا مانده از سبک عراقی بسیار قابل تأمل و بررسی است.

### کتاب نامه

ابن منور میهنی، محمد، ۱۳۶۶، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ نخست، تهران، آگاه. الفتی تبریزی، اشرف الدین حسین، ۱۳۷۷، رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ یا فرهنگ نمادهای عرفانی در زبان فارسی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، چاپ دوم، تهران، انتشارات مولی.

تهانوی، محمد ابن علی، ۱۸۶۲، کشف اصطلاحات الفنون، کلکته، چاپ دوم، افسس، تهران، ختّام، ۱۹۶۷.

جام نامقی، احمد، ۱۳۶۸، منتخب سراج السائرین، تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل، بی چا، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.

حافظ، خواجه شمس الدین، ۱۳۸۴، دیوان، انتشارات هنرور.

خرمشاهی، بهاء الدین، ۱۳۸۵، حافظ نامه، چاپ هفدهم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۳، لغت نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و سید جعفر شهیدی، بی چا، تهران، سازمان لغت نامه.

رازی، نجم الدین، ۱۳۷۵، گزیده ی مرصادالعباد، به انتخاب و با مقدمه ی محمد امین ریاحی، چاپ نهم، تهران، انتشارات علمی.

رجائی، احمدعلی، ۱۳۴۰، فرهنگ اشعار حافظ، (شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ)، بی چا، تهران، زوار.

سجادی، سیدجعفر، ۱۳۸۶، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات طهوری.

سمعانی، شهاب الدین احمد، ۱۳۹۳، روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح، به اهتمام و تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

شهیدی، سیدجعفر، ۱۳۷۶، شرح مثنوی شریف، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی، فرهنگی.

صفی پور، عبدالرحیم ابن عبدالکریم، ۱۳۹۷ق، منتهی الارب فی لغة العرب، چاپ سنگی، تهران [تجدید چاپ به طریقه ی افسس، تهران، سنائی، بی تا].

عراقی، فخرالدین، بی تا، کلیات عراقی (لمعات)، به کوشش سعید نفیسی، چاپ دوم، بی جا.

غزالی، احمد، ۱۳۵۸، مجموعه آثار فارسی به کوشش احمد مجاهد، بی چا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

---

کاشانی، عزالدین محمود؛ کنوز الاسرار و رموز الاحرار (شروح سوانح)، حسین ناگوری به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۲. میبیدی، رشیدالدین، ۱۳۷۴، گزیده کشف الاسرار و عدة الابرار (لطایفی از قرآن کریم)، به کوشش دکتر محمد مهدی رکنی، چاپ هفتم، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.

**Abstract**

So far, about Hafez Shirazi and his poetry, which is one of the most prominent literary figures in Iran in composing romantic and mystical poems; Much has been said. This article tries to pay attention to the sweetness and need of love and the needlessness and violence and reproach of love in Hafez's Divan by quoting and quoting verses from it and has tried to express and report some of the verses, the effects Cute and need to be opened more. Cute and needy has long occupied a special place in mystical and romantic poems and the use of these words in mystical literature has an ancient background.

**Keywords:** cute, needy, needless, charisma, coquettishness, anger and reproach.